

زنان داستان‌نویس نسل سوم

گیتی رجب‌زاده در سال ۱۳۴۶ در تهران به دنیا آمد و لیسانس روانشناسی از دانشگاه تهران است. معلم داستان‌نویسی نویسنده‌های جوان است. تاکنون مجموعه داستان «بوی فیس کاج» را در انتشارات نیلوفر منتشر کرده است. مجموعه «بوی فیس کاج» شامل ۱۴ داستان کوتاه است.

مورچه‌ها

گیتی رجب‌زاده

«می‌یام، نمی... بخوام»
 «می‌ترسی نره چرخ؟ ساکت باش. عذر بزن»
 در چوبی حیاط نیمه‌یاز است. با گوشه‌ی چادر خیس چشم‌هایش را پاک می‌کند. دماغش را می‌گیرد. سلیمان نشسته روی تخت چوبی زیر درخت بید. ننه او را دنبال خودش می‌کشد. باد می‌پیچد توی درخت و شاخه‌ها می‌لرزند.
 دستش را ول می‌کند و با سلیمان حرف می‌زند. می‌دود نزدیک حوض که از آب خالی است. و کف آن ترک ترک شده است. دولا می‌شود و می‌خوابد لب حوض. دست می‌کشد به دیواره‌های سبز و کثیف آن.
 سلیمان صدایش می‌کند.

«بیا پسر این جا.»

ننه دستش را می‌گیرد و از لب حوض بلندش می‌کند. می‌زند توی سرش. «چه قدر فضولی تو و پریده. ببین دستاتو چکار کردی؟»
 دستش را می‌کشد به پیراهنش. سلیمان نگاهش می‌کند. ننه هلهش می‌دهد نزدیک سلیمان.

«سلام کن»

سلیمان دست می کشد روی سرش، دور میچش، بندی است پر از دانه های سیاه و آبی. ننه می گوید: چند وقته از خواب افتاده. همه اش تو خواب جیغ می زنه یا می پره. از وقتی اومدیم تو این خونه، این جورى شده.

سلیمان مچ دست هایش را می گیرد و فشار می دهد. لباسش را بالای می زند. به پشتش دست می کشد.

«یه دعا بهش می دم. همزاد داره.»

پشتش را به ننه نشان می دهد.

«بین جای ناخوناشو. تو تاریکی نباید تنها بمونه. می یاد آزارش می ده.»

ننه پای تخت روی خاک و خلهاولو می شود. جورى نگاهش می کند که چشم هایش پر از آب می شود و می سوزد.

سلیمان از روی تخت بلند می شود و می رود توی اتاق. کتاب و کاغذش را می آورد. ننه رویش را سفت گرفته است و به سلیمان نگاه می کند.

کتاب را باز می کند. اسم ننه و بعد اسم او را می پرد. سلیمان سرش را بالا می گیرد. چشم هایش مثل خرمهره ی آبی است. گاهی به کتاب و گاهی به او نگاه می کند و توی کاغذ خط می کشد.

سرش را می برد جلو. کتاب پر است از آدم های بالدار. آدم های بالدار نشسته اند یا بالا صفحه بال هایش را باز کرده اند. موهایشان بلند است مثل موهای سلیمان.

نمی تواند ببیند که توی کاغذچی می کشد. آن را می بندد. تا می کند و دورش نخ سبز می پیچید.

«باید همراهش باشه. شب و روز. نباید بازش کنی. باطل می شه.»

ننه پشت می کند به سلیمان و از توی یقه اش پول درمی آورد و می گذارد روی تخت.

«یه نظر بند هم بهش بده. نمی دونی ماشالله چقدر شره. تو چشم همه است.»

می دود بیرون خانه. انگشتش را می گذارد به دیوار خاکی. دیوار خانه ی سلیمان کوتاه است. دلش می خواهد از دیوار بالا برود. ننه در را می بندد. «صبر کن بچه.»

پاشل می کند ننه به او می رسد دستش را می گیرد و می کشد.

«تند باش. کارو زندگیم مونده.»

«ننه! بچه ها می گن اگر کسی از دیوار سلیمون بالا بره سنگ می شه.»

«خوب، بالا نرن. چکار دیوار مردم دارن؟»

ننه فانوس را روشن می کند و می گذارد پای طاقچه. هوا هنوز روشن است. دعا را توی آویزی چرمی می گذارد و با بندی دور گردنش می اندازد.

آویز را از زیر پیراهنش را بیرون می آورد. ننه چشم هایش را درشت می کند. خودش را

پس می کشد .

«بذار توی پیراهنت. گمش نکنی ها. بازش کنی باطل می شه»
«خوب.»

ننه چارقدش را باز می کند و محکم می بندد. صدای بچه های توی کوچه بلند است . می رود توی حیاط . پایش را می گذارد توی سوراخ های دیوار و خودش را می کشد سر دیوار . ننه می آید توی حیاط و روفرش را تکان می دهد .
«از سر دیوار بیا پایین ورپریده .»

از روی دیوار آویزان می شود و می پرد توی دیوار، می خورد روی زمین پشتش درد می گیرد . ننه لباسش می تکاند و به سینه اش می کوبد. گوشش را می گیرد و می پیچاند .
تنبانش را روی کمر می کشد بالا.

«برو توی کوچه بازی کن. از دیوار بالانری ها. شب می آم سراغ بابات فهمیدی ؟»
یک قوطی از گوشه حیاط بر می دارد. توی کوچه سوراخ مورچه ها را پیدا می کند. قوطی را پر از مورچه های سیاه و قهوه ای می کند در قوطی را می بندد تا توی تاریکی بترسند . حالا توی تاریکی مورچه ها از ترس به هم می چسبند . قوطی را جلوی پایش می گذارد. درش را باز می کند و با پا آن را قل می دهد. می رود توی کوچه پشتی ، کنار خانه سلیمان دیواری است پر از خانه مورچه .

از دیوار همسایه سلیمان خودش را می کشد. بالا. حیاط سلیمان پیداس. روی درخت بید نشسته است. پشت به او. پارچه هایی را می بندد به شاخه های درخت. موهایش زیر نور خورشید قرمز شده است . زن همسایه می آید توی حیاط .

«ای پسر بالای دیوار چی می خوای ؟»

سلیمان بر می گردد . سرش را می دوزد و از دیوار می پرد پایین . قوطی را پرت می کند توی حیاط . حالا به جای او مورچه ها سنگ می شوند . تا خانه می دود . ننه ایستاده توی کوچه و با چند نفر حرف می زند . بال چادرش را می گیرد و می رود زیر آن. گلویش خشک شده ننه لای چادرش را باز می کند .

«چته بچه ؟»

از زیر چادر هلس می دهد بیرون .

«برو خونه تا پیام.»

در بسته است. پایش را می گذارد توی حلقه ی کلون و از در بالا می رود . ننه نگاهش می کند . ولی چیزی نمی گوید . خودش را می اندازد توی حیاط . گوشه ای می نشیند. ننه به در می زند. در را باز می کند .

ننه با زن های همسایه دم در می نشیند. و با هم پیچ می کنند. از در بیرون می آید. کمی آن طرف تر کپه ای خاک درست می کند. دور کپه ی خاک را گود می کند و آب می ریزد

توی آن. چند مورچه را که از دیوار بالا می‌روند می‌گیرد و می‌گذارد بالای کپه. یکی از مورچه‌ها می‌افتد توی آب. می‌دود توی حیاط و ترکه‌ای از درخت می‌کند. مورچه را با آن از آب بیرون می‌آورد. «حتماخیلی ترسیده. شاید هم جیغ کشیده ولی هیچ کس نمی‌فهمید.»

سلیمان از در خانه رو به رو بیرون می‌آید. کیسه‌ای روی شانهاش انداخته. زن همسایه پشت او از دربیرون می‌آید. سرش را رو به آسمان بلند می‌کند و به سلیمان چیزی می‌گوید.

مادر از جلو در بلند می‌شود.

«بیا به آقا سلیمان سلام کن.»

سلیمان نگاهش می‌کند.

«بارک‌اله پسر خوب.»

ننه هلمش می‌دهد به طرف سلیمان و می‌خندد. قبل از آنکه سلیمان دست بکشد روی سرش از زیر دستش در می‌رود. تا ته کوچه می‌دود. کوچه را دور می‌زند و از پشت خانه خودش را از دیوار بالا می‌کشد. روی پشت بام می‌ایستد. کوچه پیداست. ننه با ترکه گل‌های کفشش را پاک می‌کند.

حتما مورچه‌ها را له کرده، سلیمان با کیسه‌ای روی دوشش از کنار دیوار رد می‌شود.

چند قدم می‌آید. عقب. پشت‌بام‌ها خالی است. خانه سلیمان با درخت بیدش پیداست. تنبانش را پایین می‌کشد. همین‌طور که به سلیمان نگاه می‌کند می‌شاشد به دیوار.

آقا می‌گوید: «جای این بچه رو پهن کن بخوابه.»

ننه جایش را می‌اندازد. بعد نور فانوس را کم می‌کند.

آقا می‌گوید: «خاموشش کن تا خوابش بیره.»

«می‌ترسه. توی تاریکی می‌ترسه.»

چشم‌هایش را به هم می‌گذارد. ننه یک دست و یک پایش را می‌گیرد و بلندش می‌کند. می‌اندازد روی تشک.

خوابش نمی‌برد. نور فانوس افتاده روی دیوار. سایه‌اش روی دیوار می‌جنبد. مثل یک بال بزرگ، یاد آدم‌های بالدار می‌افتد. یاد کتاب سلیمان دستش را می‌برد توی یقه و آویز را بیرون می‌آورد کاغذ را از توی آن بر می‌دارد. با نخ سبزی که دورش پیچیده شده ور می‌رود. نخ از دور کاغذ باز می‌شود. تای کاغذ را صاف می‌کند. یک آدم بالدار نشسته وسط کاغذ، دورش پر است از خط‌های کوچک مثل مورچه. کاغذ را می‌آورد جلو چشمش. مورچه‌ها راه می‌افتند. از انگشت‌هایش بالا می‌آیند. روی تنش می‌ریزند. از جا بلند می‌شود. ننه خوابیده. جیغ می‌زند و از اتاق می‌دود بیرون.

۱. گیتی رجب زاده: بوی خیس کاج، نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴، صص ۸۷ - ۹۴